

گفتگوی « عروس زمان » و تفاوت آن با « سکولاریسم وارداتی »

گفتم به « عروس دهر » ، کابین تو چیست ؟
گفتا : دل خرم تو ، کابین منست - عمر خیام

روشنگری و سلب مرجعیت از گذشته

چه هنگامی در تاریخ ، جامعه ، نیازمند روشنگری میشود ؟ و چه کسانی شیفته روشنگری و روشنگر میشوند ؟ هنگامیکه جامعه درمی یابد که « جوانی و شادبودن در زندگی خود » را گم کرده است. انسان ، هنگامی روشن میشود، که از نو ، جوان میشود، که لبریز از زندگی میشود . چیزی روشن میشود که از نو، سبز میشود ، از نو، بهار میشود . همه چیزهایی که از گذشته ، یا در تاریخ مانده اند، میدان حرکت را براوتنگ میسازند، و بارسنگین بردوش اومیشوند، و او را خم میکنند، و نیروهای او را ، بیهوده زیر این بار، تلف و خرج میکنند و هرزمیدهند. او در همه آنچه، از گذشته، مانده است، نیروهای تاریکی درمی یابد که او را میافسردند و ملول میسازند ، و از جنبش و شادی باز میدارند، و راه لبریز شدن زندگی را از گوه خودش می بندند . اینجاست که ناگهان ، زیر « کل مرجعیت گذشته و گذشتگان » میزند . در واقع خیام در این رباعی، همین پرچم طغیان برضد همه « مراجع در گذشته » را میافرازد:

آنان که ز پیش رفته اند ای ساقی

در خاک غرور (فریب) خفته اند ای ساقی

رو باده خور و ، حقیقت از من بشنو

باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی

این عبارت ، شامل همه کتب مقدسه و معتبر گذشته نیز میشود . آنچه آنها گفته اند ، همه پوچ و تهی و بیهوده و توخالی است . این نخستین انگیزه روشنگری میباشد . آنچه گذشتگان گفته اند و نوشته اند ، زندگی را از نو جوان و شاد نمیکند ، بلکه زندگی را تاریک و سرد و ملول میسازد و باید از آن گسست .

روشنگری و خطر آن

روشنگری ، همیشه با چنین نفی و طرد کلی آغاز میشود. او روی همه گذشته ها ، یکجا خط بطلان میکشد . البته گفتن این سخن خیام ، نیاز به جسارت فوق العاده داشته است . ولی آیا آنچه در گذشته پیدایش یافته، میگذرد و در گذشته میماند ؟ آیا آنچه در هر زمانی پیدایش می یابد، در همان زمان میماند ؟ آیا آینده ، ریشه ای در گذشته ندارد؟ آیا بذر آینده در گذشته ، کاشته نشده است ؟ آیا اندیشه ای را که ما نفی و طرد میکنیم ، پدر اندیشه ای نیست که آن را رد میکند؟ آیا آینده و حال را میتوان از گذشته « برید » . آیا گذشته ، ارثی برای آینده باقی نمیگذارد؟ آیا ما به محض پیدایش خود ، زبان خود را خودمان میآفرینیم و سپس آن را با خودمان نیز به گور میبریم ؟ از اینجاست که دردسرای روشنگری، بازگشت حتمی همان گذشته های منفور و مکروهش هست. آنچه را ما دور میاندازیم ، دلیل نمیشود که آنها نیز دست از سر ما بکشند . ما دست از سر گذشته میکشیم، ولی گذشته، به این سادگیها دست از سر ما نمیکشد .

گسستن از گذشته، در درون خود

گذشته ، در بیرون ما نیست که بتوان از آن برید و آنرا دور انداخت . گذشته ، در درون ماست که ما میتوانیم آگاهانه از آن ببریم ولی نا

آگاهانه با ماهست و خطر گذشته ، همین « حضور نا آگاهانه اش » هست . و گذشته ای را که در درون ماست ، نمیتوان از خود برید، چون چنین برشی درد آور است . آنچه ما را باز میدارد، در این گستره تاریک نا آگاه ما میماند ولی هر روز، صورت نو به خود میدهد. هرگذشته ای، درنو ، خود را میپوشاند و خود را نومیسازد. روشنگر، برضد کاهندگان نیروهای زندگی درخود ، برمیخیزد ، و از همه چیزهای گذشته، به عنوان بازدارنده و کاهنده زندگی، انتقاد میکند . « انتقاد» برای او، داشتن « چشم ضعف بین » و بزرگسازای ضعف است . او با میکرسکوپ، ضعف ها و نقص هارا می بیند . چشم او، ضعف پیدا و آشکار هر چیزی را چنان بزرگ میکند که همه آن چیز را از آن ضعف ، می پوشاند .

با چنین چشم یا خرد انتقادیست که همه گذشته را فقط به عنوان نقص و ضعف و بدویت و تنگی و کودکی و افسانه و خرافه و ضدحقیقت می بیند ، و همه را نیز یکجا نفی و طرد میکند . او همه را ، بار بردوش خود می بیند ، و دور می اندازد و پشت به سراسر گذشته میکند . او با انداختن گذشته است که خود را سبک و روشن می یابد . ولی مسئله بنیادی روشنگری، پشت کردن به کل گذشته و دور انداختن کل گذشته و نابود کردن کل گذشته نیست ، بلکه « سلب مرجعیت از گذشتگان » است . گذشته ها، میتوانند بمانند، بی انکه مرجع و میزان ما باشند .

سلب مرجعیت از گذشته

آنچه در گذشته و سنت ، بار سنگین است ، همان ادعای « مرجعیت » آنهاست . مرجع ، کسیست که نمیگذارد ما از خود باشیم ، و میخواهد که از او باشیم . از گذشته باشیم . خود ، تابع گذشته و از گذشته باشد . تاریخ و آنچه از گذشته میآید، هنگامی باراست که خود انسان و جامعه را از سرچشمه بودن (از خود بودن) ، باز دارد . زمان ، همیشه از نو جوان میشود و همیشه جوان ، از نو، میخواهد از خود باشد . از خود بودن ، یعنی « مرجع و میزان » بودن . گذشته و تاریخ ، راه جوان

شدن از خود را می بندد . برای جوان شدن از نو (ایرانیان آن را فرسگرد مینامیدند) باید نخست بر ضد مرجعیت گذشتگان و پیشینه ها برخاست ، و خط بطلان بر این مرجعیت کشید .

روشنگری با این کار ، نخستین گام را برمیدارد ، ولی باید با برداشتن گامی دیگر ، این جنبش را تمام کند . جامعه ، هنگامی مرجعیت را از گذشتگان و از تاریخ و از کتب مقدسه سلب کرده است که خودش ، میزان و مرجع بشود . تا جامعه ، خودش نیرو نیافته و از خود نشده ، و مرجع و میزان نشده است ، سلب مرجعیت از گذشته و گذشتگان ، خطر بازگشت گذشته را در بر دارد . گذشته با اندکی تغییر صورت در ظاهر ، به عنوان مرجعی مقتدرتر باز خواهد گشت . گذشته ای که پیشینه دوام سده ها و هزاره ها را دارد ، و شیوه تنازع بقا را در تاریخ بارها آزموده ، به آسانی راه بازگشت را می یابد . جامعه باید با مرجع و میزان شدن خودش ، با جوان شدن خودش ، راه بازگشت مرجعیت گذشته را ببندد .

هنگامی جامعه ، خود میزان و مرجع شد ، با آنچه گذشته و با تاریخ و با مقدسات پیشین ، به عنوان تاریکی و خرافه و نقص و سنگینی و بازدارندگی روبرو نمیشود . او در گذشته ، انباری می یابد که به او به ارث رسیده است و آنگاه یک به یک را از آن انبار ، بیرون میآورد و می بیند که به درد او میخورد و تا چه اندازه به درد او میخورد و برای شاد و جوان شدن زندگی او تا چه اندازه ضروریست ، و آیا به کار آینده او میآید یا نه . بدینسان ، روشنگری به شیوه ای دیگر آغاز میشود . او هر چیزی را با روشنی آفتابی که از گوهر زندگی خود او زاده ، روشن میکند . این در رباعی خیام ، فوری چشمگیر نیست .

حقیقت را از خیامی که باده نوشیده ، بشنو

خیام این حقیقت را از کجا می یابد که آنچه مراجع گذشته گفته اند ، پوچ و بی حقیقت است ؟ از نوشیدن باده ! ما باده را در چهارچوبه ذهن اسلامی خود میفهمیم . باده در فرهنگ ایران چه میکند ؟ باده انسان را

خرّم (هور+ رم - یا - هور+ رام) میکند . « بهار » در شاهنامه چرا همیشه خرم است ؟ بهار، خرم میکند ، از نو جوان میکند ، کردار فرشگردی دارد . چون بهار، van-ghra = van-hra = نای (پیشوند های قره ، و هره ، به معنای نای هستند، و van به معنای به است) است که باد آهنگینش در وزیدن ، همه طبیعت را از سر زنده و شاد و جوان میکند . «خرّم» در فرهنگ ایران ، نیرو یافتن و از نو جوان شدن از سرچشمه نهفته زندگی در خود است . آتش جان او که در زیر خاکستر پنهان است ، نیاز به افروخته شدن دارد .

معنای واژه « جوان »

مسئله بنیادی در فرهنگ ایران، « از نو، جوان شدن » است ، نه یکبار برای همیشه جوان ماندن . و این نکته ، معنایی بسیار ژرف دارد . به جوان در پهلوی هم 1- Juvan و هم 2- که Keh و هم 3- کودک kodak گفته میشود . جوان ، در سانسکریت jivana جیوان بوده است که به معنای « جان بخش » است . پیشوند «جی» ، هم به معنای زندگی ، و هم به معنای « عشق یا مهر » و « خواستن » است . جیا jya نیز در اوستا به معنای زندگی است . در واقع ، جوان ، کسیست که پروسرشار از زندگی و از عشق و خواست است . اینکه ایرج در شاهنامه خود را « کهتر » میداند، به معنای کوچکترین است، بلکه به معنای « جوانتر » است . جوانی با کوچکی، فرق کلی دارد . جوانی، امتیازاتی دارد که کوچکی ندارد . اینکه ایرج Erez در شاهنامه ، همان « ارتا » ، خدای ایران هست ، « جوانی خدای ایران » ، اهمیت فوق العاده دارد . بزرگترین خدای ایران ، جوان هست و با چنین منشی ، جهان و زمان و زندگی از او پیدایش می یابد و « عنصر نخستین جان هرانسانی » است . در بندهش دیده میشود که از خون گاوی که نماد « کل جانهاست - All-Leben » ، « کودک رز » میروید که از آن باده ساخته میشود . برای ما کودک ، معنای « بچه خردسال » پیدا کرده، و معنای « جوان » را از دست داده است . ولی « کودک »

در اصل « کوادک = kawaadak » بوده است. و « کواد- ک = k-
 kawaad » ، همان واژه « کواد = قباد = غباد » است . کودک رزی
 (انگوری) که باده میشود، معنای اصلی باده را روشن میسازد. چون
 « کواد » به معنای آغازگرو نوآور، و بدیع ، و پدیدآورنده راستی یا
 حقیقت است . بنا برابوریحان بیرونی در آثارالباقیه ، سجستانیها به «
 فرودین که ارتا فرورد » باشد ، « کواد » میگفته اند . به عبارت
 دیگر، ارتا ، کواد است و این « ارتا » ، نخستین عنصر جهان
 میباشد . با فروردین ، جهان از نو، پیدایش می یابد و فرشگرد میشود
 و جهان از نو جوان میگردد . کواده ، به آستانه درمیگویند . کواد ،
 افتتاح کننده جهان نو است . میترائیست ها ، سروش ورشن را که
 خدایان « سپیده دم و سحر و بامداد » بودند ، کواد (Cautes)
 مینامیدند . این دو باهم ، آفتاب را از نو میزایاندند و جهان از نو، زاده
 میشد . این کواد در اوستا هست که مرکب از « کاوا + وات » است .
 کاوه ، در شاهنامه همان ارتا فرورد است (به پژوهشهای گوناگون من
 در این زمینه مراجعه شود) و در سانسکریت به ونوس (که رام
 در فرهنگ ایران بوده = بیدخت) و به جغد گفته میشود که مرغ بهمن
 (جفت رام و بهرام یا جفت ارتا و بهرام) باشد . بنا بر این کواد به
 معنای « باد ارتا » یا « باد رام » است . بدینسان میتوان در همان
 « کودک رز = جوان نو آور رز » که باده میشود، پیوند مفاهیم باد و باده
 را بخوبی باز شناخت . هر دو، اصل فرشگرد یا از نو جوان سازنده ، و
 لبریزکننده از زندگی (جانبخش ، جانفزا) هستند. باده ، باده خرم
 هست . باده ، برای آن خاطر، باده نامیده شد، چونکه درمی (باده) ،
 اصل تحول دهنده (گشت آور) دیده میشود که در « باد » می یافتند .
 همانسان که باد صبا، دشت و گلستان و ... را تحول میدهد و گوهر نهفته
 را پدیدار میسازد و جهان، از نو جوان میشود، همانسان، باده، گوهر نهفته
 و غنی انسان را آشکار میسازد و او را از نو، جوان و تازه و نیرومند
 و خرم میسازد. خرمی ، پیایند همین « هور » ، در « هور + رم » است
 که « نوشابه تحول دهنده گوهر انسان و جوان سازنده انسانست .

بیا ای همدل محرم، بگیر این « باده خرم »
 چنان سرمست شو این دم ، که شناسی مقامی را (مولوی)
 انسان با نوشیدن این باده ، چنان تحول می یابد (مستی) ودلیرو
 گستاخ میشود ، که به همه مقام ها و قدرتها ، ارزشی نمیگذارد . یا
 حافظ درباره پیرمغان میگوید :

دیدمش، « خرم و خندان » قدح باده بدست
 و اندر آن « آینه » ، صد گونه تماشا میکرد
 گفتم : این جام جهان بین ، به تو ، کی داد حکیم ؟
 گفت آن روز ، که این گنبد میکرد

پیر مغان این جام جهان بین را که « قدح باده » است و از نوشیدنش
 خرم و خندان میشود ، و میتواند در اثر این خرمی (مستی = تحول)
 مستقیماً به بینش همه چیز برسد ، خدا ، در همان لحظه آفرینش جهان
 به او داده است . از این خون جهان جان (گش ئوروان ، گیتی) ، «
 کودک رز = کوادک رز = نوجوان رز» میروید و سپس باده میشود
 با نوشیدن ، انسان را خرم میسازد ، یا به عبارت دیگر، از نو جوان
 نیرومند میکند ، و با جوان شدن (جی + وان) ، از « جی = زندگی
 + عشق + خواستن + ابتکار » سرشار میگردد . با این جوانیست که
 زندگی درگیتی ، برایش عروس زیبا روی و دل ربا میگردد . جوان ،
 خواستار و خواستگار عروس است .

خیام جوان ، به سراغ عروس جهان میرود

چرا خیام ، « زمان » ، یا بهتر بگوئیم ، « زندگی در زمان » را «
 عروس میخواند ؟ چون رابطه خیام که با منش جوانی میزید و جوان
 میاندیشد، در زندگی در زمان و درگیتی ، عروس خود را می بیند و
 خواهان « پیوند مهری با او هست » . خیام به زندگی کردن در زمان ،
 مهر میورزد . امروزه ما زندگی را چیزی جدا از زمان می انگاریم ،
 ولی در فرهنگ ایران ، خدای زندگی و زمان ، یک خدا هست ، یا به
 عبارت دیگر، خدای زمان ، با زیستن در زمان کار دارد . ما می

پنداریم که زندگی ، در زمان میگذرد . در حالیکه ، زندگی و زمان ، باهمند و تحول زندگی ، زمان نامیده میشود . یک لحظه شادی ، از من نمیگذرد ، بلکه آن شادی کوتاه ، تحولی پایدار در سراسر زندگی میدهد . خدای زمان ، فراسوی زندگی در گیتی نیست . خیام ، در خود ، جوانی را می یابد که گوهرش « جفت جوئی » است ، و در زیستن در زمان ، عروس خود را می یابد . در هزوارش ، جوان ، به معنای « جوتان » یعنی « جفتان » هست . گوهر جوانی ، جفت جوئیست ، او جفت میجوید چون به مهر کشیده میشود . در کردی به جوان ، « لاو » میگویند که در سانسکریت به معنای همزاد و جفت است و از همین واژه ، واژه « لبلاب = لاو لاو » ساخته شده که گیاه عشق یا پیچه است . همچنین واژه « لب » از آن ساخته شده چون لبان ، همیشه جفت هستند ، و بوسیدن با « لب = عشق » ، بیان اظهار عشق است .

اینکه خیام در « سراسر گستره زندگی در زمان » ، عروسی برای مهرورزی می یابد ، رابطه او را با کل هستی معین میسازد . این اندیشه ، اندیشه ایست که از جامعه ای جوان و نیرومند ، روئیده و هزاره ها بنیاد زندگی بوده است ، که به آسانی از ضامئرملت محوشدنی نیست ، هر چند مذاهب و مکاتب دینی و فلسفی آمده اند و بر ضد آن نیز در مغزها و آگاهبود ها جنگیده اند و خواسته اند آنرا ریشه کن کنند . آنان روزگاری دراز ، در پی زندگی مهرورزانه با عروسی جوان و زیبای گیتی بودند . آنها در پی غلبه یا حاکمیت برگیتی نبوده اند ، بلکه در گیتی ، معشوقه یا انبار خود را می یافتند که با هم میتوانستند بیافرینند و شاد باشند . گیتی در اوستا به « مجموعه جانها » اطلاق میشود . به عبارت دیگر ، زندگی کردن در گیتی در درازای زمان ، محبوبه و معشوقه و انباز (همآفرین = همبغ) آنها بود .

تفاوت سکولاریسم با اندیشه عروسی انسان با گیتی

 اکنون آن آرمان پهناور و فراخ و مثبت ، پشت سر انداخته شده و فراموش گردیده ، و آرمانی بسیار تنگ و منفی بنام سکولاریسم ، جانشین آن

آرمان شده است ، ولی همین آرمان بسیار نحیف را هم دین حاکم
برایران ، تاب نمی آورد . سکولاریسم ، آرمانی بسیار نحیف و لاغر ،
دردو برآیند شده است که یکی ، نفی تبعیض باشد و دیگری جدائی
دین از حکومت . ما با این آرمان ناچیز ، قانعیم ولی آنرا هم از ما دریغ
میدارند . البته شکل مثبت سکولاریسم ، همان یافتن پیوند مهری با
زندگی درگیتی است ، که طبعاً « تغییر ماهیت پیوند انسان با طبیعت
و گیتی و با همه انسانها و با اجتماع و نظامست » . سکولار ، چیزی
جز به معنای « زمانی » یا « زندگی زمانی » نیست . فقط مسئله
اینست که انسان خواهان چه رابطه ای با زندگی در زمان هست .
همیشه گوهر یا طبیعت انسان ، چگونگی پیوند او را با جهان
پیرامونش ، مشخص میسازد . فرهنگ ایران ، تصویری از خدا ی
جوان و از انسان جوان پدید آورد که لبریز از نیرو و زندگی و مهر و
خواست و ابتکار هستند . جان انسان ، ارتا یا فرن ، آتشی بود که شعله
میکشید و از روزنه های حواسش ، تبدیل به روشنی و گرمی (تابش)
میشد تا با همه پدیده جفت و انباز شود . اندام حسی برای او ، اندام جفت
جوئی بودند . انسان در هر حس کردنی ، با جهان ، عروسی میکند .
چنین انسانی که طبیعتش ، جوانست ، در جهان ، عروس خود را می
یافت . « جان » که « گی + یان یا جی + یان » باشد ، وطن و خانه «
خدای زمان و زندگی ، رام بود چون نام او نیز بنا بر ابوریحان
در التفهیم ، « جی » بود . این خدای زمان ، برغم آنکه در متون
زرتشتی ، نرینه ساخته شده ، ولی « خدای همیشه نوجوان ، همیشه
پانزده ساله » هست . در هر انسانی ، جی یا رام ، یا اصل همیشه
جوانشوی هست . طبعاً « انسان ، که منش همیشه جوان دارد » ،
همیشه در جهانش ، عروس خود را می یابد و به او مهر میورزد .
فرهنگ ایران ، در خدای زمان که خدای زندگی هم بود و فراسوی آن
خدای موسیقی و رقص و شادی و شناخت هم بود ، عروس جوان
و معشوقه خود را میدید . برای او ، همه پیوند ها ، باید « پیوند عروسی
= پیوند مهری » باشند . او ، نخستین عنصر در هر جانی ، و در

هر انسانی بدون تبعیض هست . بدین ترتیب ، با همه آنها میبایستی رابطه مهری داشته باشد . هم بدون تبعیض زیستن و هم جدا کردن حکومت از دین که درسکولاریسم خواسته میشود ، فقط بیآیند « تغییر رابطه گوهری و طبیعی انسان با سراسر پدیده ها در گیتی » است . خواستن این دو ، بدون تغییر یابی رابطه جان انسان با گیتی ، بی ریشه است . انسان ، باید از نو در منش و در اندیشه، جوان شود، و احساس لبریزی غنای خود را از خود بکند . عروسی کردن با گیتی و با طبیعت و با اجتماع و با تاریخ ، عروسی کردن با خدا بود . وقتی که عروسی کردن با خدا ، کفر و شرکست ، طبعاً خواسته های سکولار ، همه لنگ در هوا میمانند . این اندیشه که عروسی کردن انسان با گیتی یا با خدا ، اگر بنام کفر و شرک رد نشود ، یک سخن شاعرانه به حساب میآید . علت چنین برداشتی نیز آنست که منش ما ، پیرو فرسوده و افسرده شده است . و گرنه با منش جوان ، در گیتی زیبایی هائی را می یابیم که شیفته آن میشویم و به آنها دل می بندیم .

چه کسی در فکر عروسی است ؟ آنکه جوانست

چه کسی در فکر عروسی است ؟ آنکه جوانست . و این منش جوان و لبریز از زندگی خیامست که مستقیماً به سراغ « عروس دهر » میرود و میگوید که من عاشق تو هستم . من ، به خواستگاری تو آمده ام و میخواهم بدانم که چگونه میتوانم انباز تو شوم ، و عروس زمان ، این عشق را می پذیرد و میگوید که تنها کابین من ، داشتن « دل خرم » هست .

تصویر آنها از « عروسی و از پیوند عروسی » چه بود ، که محدود به « یک واقعه چند روزه در زندگی » نمیشد ، بلکه « کل رابطه انسان را در روند پیوند با جهان و خدایان و اجتماع و طبیعت و آینده » معین میساخت . من میخواهم هر روز با تو از نو جشن عروسی بگیرم .

هر روز در تو ، عروس تازه بیایم . این تصویر را در اشعار فردوسی
و شعرای دیگر ایران میتوان ردیابی کرد .

عروس ، پیکریابی اندیشه « آراستگی » و « سرخی » بود . اندام
عروس را با هفت رنگ گوناگون آرایش میکردند . در فرهنگ ایران
آرایش و آراستن ، دو رویه جفت باهم دارند . در آراستن ، هم نظام
داده میشود و هم زیباساخته میشود . زیبایی و نظام باید ، متمم و قرین
هم باشند . نظام بدون زیبایی ، طرد میشود . سیاست ، نزد ایرانیان «
جهان آرائی » خوانده میشود که به کلی برضد پدیده « سیاست »
در زبان عربیست . جهان آرائی ، کشور آرائی ، شهر آرائی ، روستا
آرائی ، خانه آرائیست . کسیکه خانه خودش را میآراید ، کوی خودش
را میآراید ، شهر خود را ، کشور خود را میآراید ، جهان را میآراید .
در « سیاست » ، نظم با شکنجه و تهدید و عذاب دادن ، پیدایش می یابد .
واژه « سیاست » را نمیتوان جانشین واژه « پولیتیک » در غرب
ساخت . فردوسی میگوید که

یکی پهن کشتی، بسان عروس بیاراسته ، همچو چشم خروس
کشتی مانند عروس ، آراسته و سرخ بود . سرخی ، در فرهنگ ایران ،
رنگ مادینه است و سپیدی ، رنگ نرینه و روشنی ، ترکیب سرخی
و سپیدیست . چرا در شاهنامه عروس ، سرخست ولی واژه « عروس
» در اوستا به معنای سپید است ؟ در مقاله بعدی به این مطلب
پرداخته خواهد شد . خدای ایران ، ارتا که با گل سوری اینهمانی دارد
، سرخست . خدای ایران ، عروس جهانست .

از سوئی دیگر ، در عروس ، جوانی و جوش و خروش و بهار و رنگ
و بوی و نقش (نگار) و پُری و لبریزی ، دیده میشود :

پراز غلغل و رعدش کوهسار زمین شد پراز رنگ و بوی و نگار

جهان چون عروسی ، رسیده جوان

پر از چشمه و باغ و آب روان

چو مردم ندارد نهاد پلنگ نگردد زمانه برو تار و تنگ

فردوسی در هنگام گذر سیاوش به ترمذ و چاچ میگوید :

چو آمد به ترمد درون باغ وکوی بسان بهاران پراز رنگ و بوی
چنان بد همه شهرها تا به چاچ تو گفתי عروسیست با طوق و تاج
در داستان خاقان چین، عروسی را رویارو با جنگ میگذارد که معنای
آشتی و مهر پیدا میکند :

زمانی چو آهریمن آید بجنگ زمانی عروس پراز بوی و رنگ
مولوی نیز بهار و عروسی را هم نهاد میداند. درباره بهار میگوید:

همه شاخه هاش رقصان، همه گوشه هاش خندان

چو دودست نو عروسان ، همه دستشان نگاری

همه مریمند گوئی ، به دم فرشته ، حامل

همه حوریند زاده ، زمین خاک تاری

چو بهشت، جمله خوبان ، شب و روز پای کوبان

سرو آستین فشانان ز نشاط و بیقراری

چو گشاد رازهارا ، به بهار آشکارا

چه کنی بدین نهانی؟ که تو نیک آشکاری

مولوی از انسان میخواهد که گوهر عروس گونه خود را مانند بهار،
آشکار سازد و از خود ، لبریز شود . در غزلی دیگر، به یکی از
تصاویر مهم در فرهنگ ایران ، که در متون زرتشتی ، گم شده است ،
می پردازد و این عروسی را به اصل پیدایش گیتی باز میگرداند.

با یادآوری از آنکه ثریا ، یا خوشه پروین (ارتا خوشه = ارتای
خوشه) که تخم جان همه انسانهاست (ارتا که همان « فرن » = تخم
آتش ، عنصر نخستین هرانسانی است) این غزل مولوی یادگاری
بسیار چشمگیر از فرهنگ ایرانست که غایت زندگی در گیتی ،
عروسی (نشستن گردک) است :

ساقیا ما « ز ثریا به زمین افتادیم »

گوش خود ، بردم شش نای طرب بنهادیم

خوشه پروین ، شش ستاره پیداست که اینهمانی با ارتا دارند (سه
جفت) . خوشه پروین ، « ششک » نیز نامیده میشود ، و « خوشه
انگور » نیز شمرده میشود، و شیره این انگور، بنیاد اندیشه خرابات

ومستی نخستین است ، وهم در اینجا مولوی آنرا ، شش نای طرب
 میخواند . شاید ، در اصل « شش تا » یا شش تار (تنبور) بوده است و
 شش تا زدن ، طنبور شش تار نواختن است . این اصل پیدایش جانها و
 گیتی ، هم باده ایست که « افشره خوشه پروین = ارتا » وهم ،
 موسیقی ونوا و آهنگست که همان تصویر سیمرغست که با آهنگ نای
 منقارش (بادآهنگین) جهان جان را میآفریند . به سخنی دیگر ،
 فطرت ما ، مستی و جشن (نوای نای = موسیقی) است

به خرابات بُدستیم از آن رومستیم
 کوی دیگر نشناسیم در این کو ، زادیم
 ساقیا زین همه بگذر ، بده آن جام شراب
 همه را جمله یکی کن ، که در این افرادیم
 همه را غرق کن و باز رهان زین اعداد
 مزه ای بخش که ما « بی مزه اعدادیم »
 این اندیشه ، بیان آشتی خواهی فطری همه انسانها هست
 دل ما یافت از این باده ، عجایب بوئی
 لاجرم از دم این باده ، لطیف اورادیم
 هله خاموش ، بیارام ، عروسی داریم
 هله گردک بنشینیم که ما دامادیم
 زندگی درگیتی را « عروسی با گیتی = گردک » میداند
 اگر تو عاشقی ، غم را رها کن
 « عروسی بین » و ، ماتم را رها کن

گل سوری ، عروس چمن = خدای ایران

وبالآخره ، خواجهی کرمانی ، این عروس را در بهار ، در گل های
 چمن و به ویژه در « گل سوری » می یابد که اینهمانی با سیمرغ
 (ارتا) دارد و « سور و سوری » ، هم به معنای « سرخ » وهم به
 معنای « جشن عروسی » است .

گل سوری که عروس چمنش میخوانند

گو بده باده ، درین حجله ، که سورا است اینجا
 چون عروس بوستان از چهره بگشاید نقاب
 بلبل ار وصف گل سوری نکند ، هرزه گوست
 اکنون که در چمن گل سوری ، عروس گشت
 از دست گلرخان ، می چون ارغوان بگیر

جوان = پُروسرشار از زندگی ، چشمه زندگی ---- جهان جوان ---- فرهنگی که جهان را با چشم جوانی می بیند

واژه «جوان» ، در اصل به معنای « پروسرشار از زندگی» و « چشمه زندگی» است . و آنچه لبریز از زندگیست ، طبعاً زندگی می بخشد و زنده میکند . اینست که در سانسکریت واژه « jivana » به معنای زندگی بخش و حیات بخش و آنچه زنده کننده است مانند باد و آفتاب و آب میباشد . همچنین به « ورد » یا سخنی گفته میشود که جان می بخشد . جوان ، در گوهرش ، جوانمرد و راد است ، چون زندگی او در دیگران روان میشود . او جوانمردی نمیکند، بلکه زندگی در گفتار و کردار و اندیشه و احساسات او لبریز میشود . جوانی یا جوانمردی ، بخشیدن پول نیست، بلکه بخشیدن زندگی و شادی و مهر به دیگران است . جوانمرد و جوان ، جهان و جامعه را ، با گفتار و اندیشه و کردارش ، جوان میکند . آنچه جوانست ، پیرامون خود را جوان میکند ، لبریز از زندگی میکند . یک اندیشه ، هنگامی « اندیشه جوان » است ، که جامعه را پر از زندگی و شور زندگی بکند . حکومت، باید پیکریابی اصل جوانی و اندیشه جوانی باشد، تا ملت را ، تا جهان را سرشار از مهر به زندگی کند .

این واژه در اصل مرکب از پیشوند « جی یا جیا » و پسوند « وان » بوده است . پسوند وان (vaana) در سانسکریت به معنای

جنگل (درختستان) و فراوانی و ابرو آب و سرچشمه است . پس « جی = جیا + وانه » به معنای « پر و مملو از زندگی و سرچشمه زندگی » است . « جی » در اوستا به معنای « مهر = عشق » و « خواستن و طلبیدن » است . پس جوان ، به معنای ، مملو از عشق و خواسته‌هاست . همچنین « جی » ، به معنای « یوغ و همزاد و جفت » است که « اصل آفرینندگی روشنی و جنبش و مهر » شمرده می‌شود . پس جوان ، معنای « چشمه آفرینندگی و ابداع و نوآوری » شمرده می‌شود . از سوئی جی ، به معنای همداستانی و همراهی و متفق بودنست که در راستای همان معنای مهوراست . پس جوان ، سرچشمه همداستانی است . و همچنین جی ، به شاهین ترازو گفته می‌شود که معنای « هماهنگی و اندازه و داد » را دارد . از این معانی میتوان دید که آنان چه تصویری از « جوانی » داشته اند ، و جهان جوان ، چه برایند هائی و همراهان و ملازمانی داشته است . درست این مجموعه ای که جهان جوانی را میسازد ، پاسخگوی به این سرشاری زندگی از انسانست . در شاهنامه در خوان چهارم، رستم جوان :

درخت و گیا دید و « آب روان » چنان چون بود جای مرد جوان
 چو چشم تذر روان ، یکی چشمه دید یکی جام زرین برو بر نبید
 ابا می ، یکی نیز طنبور یافت بیابان چنان خانه سور یافت
 تهمتن مرآن را به بر در گرفت بزد رود و گفتارها برگرفت
 جوانی ، جهانی از عروس و گل و باد و جشن و چمن (همیشه
 سبز و تاره) و آب روان می یابد . رستم در راه یافتن قباد و فراخواندن
 او که از سپاهیان ایران به شاهی برگزیده شده بود :

یکی میل ره تا به البرز کوه یکی جایگه دید، بُرنا شکوه
 درختان بسیار و آب روان نشستگه مردم نو جوان
 این « همنشینی عاشقی و جوانی و مستی و بهار و شادی » نشان پیوند
 ضروری این پدیده ها با همست . جائی شادی و سرفرازی و مهر
 و جوانمردی و « بینش بر پایه آزمایش » هست که جوانی هست . یکی

از این هارا « بی دیگری » ، نمیتوان ، خلق یا فراهم کرد .مولوی
میگوید که همه این پدیده ها در بهار است که همنشین هم میشوند

مستی و عاشقی و جوانی و جنس این
آمد بهار خرم و ، گشتند همنشین
صورت نداشتند ، مصور شند خوش
یعنی مخیلاتِ مصور شده ، ببین
دهلیز دیده است دل ، آنچه به دل رسید
در دیده اندر آید ، صورت شود یقین
تبلی السرائر است و قیامت ، میان باغ
دل ها ، همی نمایند ، آن دلبران چین
یعنی تو نیز ، دل بنما ، گر دلیت هست
تا کی نهان بود ، دل تو ، در میان طین

مستی و عاشقی و جوانی، نهفته در گوهرند و در بهار، آنها به خود
صورت میدهند و واقعیت میشوند . دیده ، دهلیز دل است و آنچه در
دل نهفته است ، از کانال دیده ، بیرون میآید و تبدیل به صورت
میشود . در بهار در باغ ، این سرّ نهان گلها و درختان همه صورت
یافته اند . طبیعت ، دل خود را گشوده است تا دیده شود . توهم
بهار بشو و آنچه در گوهر خود داری ، بنما و آشکار کن . بهار، بیان
روند راستی یا پیدایش حقیقت است . مستی و عاشقی و جوانی ، روند
پیدایش گوهر زندگی هستند . جوانی ، روند پیدایش سرشاری
زندگیست که نیرومندی نامیده میشود .

جوان ، در سرشاری از زندگی و مهر، جهان را خرم میکند
جنبش نوزائی در غرب، جنبش جوانشدن غرب بود

آنچه مولوی میگوید تنها « نمودن آنچه در زندگی نهفته » نیست ،
بلکه « لبریزشدن سرچشمه زندگی ، در دیگران و در طبیعت
و پیرامون » است . جهان و اجتماع و تاریخ از این لبریزی دل و گوهر
هر فردی ، خرم و جوان میشود . گفتار و اندیشه و کردار ، فروریزی این

غناى زندگى در ديگرانست . همه جنبش هاى سازنده اجتماعى و سياسى و اقتصادى و حقوقى ، جنبشهاى هستند كه از « جوان منشى و جوان انديشى » سرچشمه ميگيرند . گرانىگاه جنبش نوزائى در غرب ، همين « جوانشوى » بود . براى آنكه اين جنبش را بهتر شناخت بايد آنرا بجاي جنبش نوزائى ، جنبش جوانشوى خواند . مكاتب فلسفى و هنرى ، جوامع غربى را جوان ساختند ، پراز زندگى و پراز عشق به زندگى و پراز ابتكار و نوآورى و منش آزمائشگرى ساختند كه جوانى ناميده ميشود . آموزه هاى ليبرال و سوسيال كه در غرب پيدايش يافتند ، همه غايت و محتواى جوان سازنده اجتماع را داشتند . ولى بزرگترين خطر منش جوانى ، همان « شفافيت يا دل نمائى يا راست منشى گوهريست » كه اصل سازنده و آفريننده مدنيت و فرهنگ و پيشرفت و همبستگى است . « راست خوئى و شفافيت خواهى و سادگى و اعتماد ، كه گوهر جوانى يا سرشارى زندگيست » ، زود « فريفته » ميشود . هر جامعه اى ، آنقدر تواناست كه مردمانش به هم اعتماد دارند . « گستاخ » در پهلوى به معنای اعتماد و صميميت است . جوان ، گستاخست ، چون اعتماد دارد . همه انقلابات ، در راستاى جوانشوى ملت ها هستند .

چگونه جوانى ، مغلوب مكر و تزويرِ عقل پيرى ميگردد

ولى اين « سستى و ضعف و عجز » است كه با مكر و خدعه و تزوير ، بر « راستى و حقيقت در جوانمنشى و سرشارى كه نيرومندی باشد » ، چيره ميگردد . سستى و بى مايگى و ضعف را نبايد ناچيز گرفت ، چون ضعف و ناتوانى و سستى ، زائشگاه فورانِ خدعه گرى و مكر و تزوير است . پيرى و آنچه در ادبيات ما بنام « عجوزه دنيا » مشهور است ، همين منش سستى و ضعف و ناتوانيست ، كه جاىگاه فورانِ خدعه و تزوير و مكر و دوروى و بدبينى است ، كه بزرگترين دشمن خطرناك « جوانى » در اجتماعست . جوان ، فریب میخورد ، نه براى آنكه غافل و جاهل است ، بلكه براى آنكه « درون نما و شفاف

ویکدله و راست « است که به اجتماع ، اعتماد میکند . درست این ویژگی سادگی و خوشباوری و اعتماد و شفافیت و درون نمائی ، که سازنده مدنیت و آزادی و فرهنگ و مهر و همبستگی اجتماعیست ، فریب میخورد و مغلوب میشود و می بازد . جوان ، فریب میخورد ، به معنای آنست که راستی و حقیقت ، در هر انقلابی و جنبشی ، مقهور خدعه و تزویر و ضعف و فرومایگی در اجتماع میشود . »

آزمودن « ، در اجتماعی که همه دروغ میگویند و خدعه و مکرو و تزویر میورزند ، چیست ؟ من دیگری را با خدعه میفریم و باور دارم که بر او چیره شده ام ، ولی بیخبر از آنم که سست تر و فرمایه تر و ضعیف تر شده ام . آزمودن در این اجتماع برای آنست که هر انسانی ، حقه بازتر و مزورتر و دروغگوتر از دیگران بشود .

بدینسان هر روز در اجتماع ، منش پیری و سستی و ضعف و فرومایگی ، بر منش راستی و سرشاری و جوانمردی و مهر که منش جوانیست ، چیره تر میشود . آزمودن روزگار و جهان ، چیزی جز « جمع تجربه ها در واکنش با حقه بازیها و تزویرها » نیست . انسان در جهان دیده تر شدن ، در زرنگتر شدن ، هر روز سست تر و فرومایه تر و ناتوانتر و ضعیف نفس تر میشود . در چنین جامعه ای ، جوان منشی در همه جنبش ها ، مغلوب منش « عجوزه ای » میشود که در گذشته آنرا به « روزگار و دنیا » نسبت میدادند . جوان (اصل سرشاری از زندگی و مهر و ابتکار و راستی) از منش سستی و ناتوانی و ضعف فریفته و مقهور میشود . نیرومندی ، از سستی ، شکست میخورد ، چون راست و حقیقت است .

درست برای بالندگی اجتماع باید این رابطه را واژگونه ساخت . عرفان سده ها در پیکار با « عقل که اینهمانی با شریعت یافته بود » خواست بکند ، تا رابطه را معکوس کند ، چون « عقل » در اجتماع اسلامی ، چیزی ستودن خدعه و مکرو و تزویر و دورویی نبود . «عقل» با همان شهادت دادن اجباری به اسلام، پیدایش می یافت . خود مفهوم « عقل » در گوهرش ، برضد جوانی ، برضد راستی و حقیقت

ومهرودوستی ، برضد بنای جامعه شاد و خرم بود . این عقل ، درگوهرش ، اعتلای ارزش سستی و ناتوانی و ضعف پیری بود . مکرو حيله و خدعه گری و تزویر ، عقل خوانده میشود .

در جوانشویست که انسان با آزمودن، خودش میزانِ بینش میشود

جوانی، با یقین از نیروی سرشار و ابتکار خود ، بلندی جوی و نامخواه و آزمایش طلب است . این سرشاری از زندگی ، او را دلیر و گستاخ در آزمون میسازد . انسان ، از خودش هست ، چون سرشار از زندگی است . « از خود بودن » ، پیآیند « سرشار بودن از زندگی » است . در جوانیست که با درک غنای زندگی ، میتواند با کسب بینش از راه آزمون مستقیم ، دریابد که خودش میزان و مرجع نهائیست . از این رو نیز سیمرخ ، هنگام فرورستاندن زال از البرز به گیتی، به او میگوید : « یکی آزمایش کن از روزگار » . خدا به انسان میگوید که تنها آموزگار تو، آزمایش است . تو در آزمون، معیار و میزان هستی . توانسان آزماینده هستی . خدا یا هیچ قدرتی تو را نمی آزماید، بلکه این تو هستی که همه چیز را در گیتی و زمان می آزمائی، چون تو مرجع و میزان نهائی هستی .

جوان بینش خود را بر پایه « خود آزمائی » میگذارد . آنچه را من خود، با حواس و خرد خود آزموده ام و به بینش آن رسیده ام ، بیان « از خود بودن من ، میزان و معیار بودن » من هست . در هر بینشی که از آزمایش می یابم ، میزان و معیار بودن خود را می یابم . در هر بینشی که وام میکنم ، دیگر ، از خود نیستم و غنای زندگی خود را در نمی یابم . سرچشمه زندگی ، دروام گرفتن بینش ها ، کم کم میخشد و ناتوان و سست و بیبنا میشود .

جوان که سرچشمه زندگی و مهر و ابتکار است ، در خود نمی ماند و در خود نمیگنجد، بلکه در گفتار و کردار و اندیشه اش در جامعه و جهان

لبریز میشود و جهان را جوان و خرم (پراز زندگی و مهر) میکند .
 فریدون (اصل داد) و ایرج (اصل مهر) و رستم (نگهبان ایران) با
 جوانی ، جهان را جوان و خرم میسازند . خرم ساختن ، جوان ساختن
 هست .

چنان شاد شد از سخن، پهلوان که با پیر سرشد، به نوبی جوان
 به فرخ پی نامور پهلوان جهان سربه سرشد به نوبی جوان
 جامعه ، از رای جوان ، از گفتار جوان ، از اندیشه و کردار جوان
 (پراز زندگی و مهر و نوآفرینی) ، جوان میشود . نقش شاهی یا
 حکومت و نظام (آرایش ، آردنیتن) ، جوان سازی و زیبا سازی ملت
 است . در کردی، خود واژه « جوانی » به معنای زیبایی است و زیبا
 باید همان واژه « جیوا » باشد که « زندگانی » است . پری و لبریزی
 از زندگی و مهر و نیرو، زیبا میکند . ملت ، باید سرشار از زندگی
 درگیتی گردد . « شهر خرم » ، شهر است که همیشه از نو جوان
 میشود . این بود که در آغاز، همیشه جوانترین فرزند شاه ، شاه میشد
 ، نه کهنسالترین فرزند . البته اندیشه ای که در این گزینش ، عبارت
 بندی میشود ، گسترده تر از آن واقعیت بود . اندیشه آن بود که حکومت
 و ساماندهی (آرایش = آراستن) ، بر پایه « اصل جوان سازی » گذارده
 میشود . اصل انتخابات و گزینش حکومت نو به نو ، گسترش همین
 اندیشه جوان سازیست . جامعه و حکومت باید همیشه از نو، جوان
 (پراز زندگی و مهر و نوآفرینی) شود . هنگامی که فقط حکومت
 ارثی را میشناختند ، اندیشه، فقط در « گزینش فرزند جوان » ،
 عبارت بندی میشد. ولی کاربرد خود اندیشه ، محدود به حکومت
 ارثی نیست ، بلکه گزینش تازه به تازه فرد یا انجمنیست که از خود ،
 نیروی جوان سازی ملت را داشته باشند . بدین علت بود که حکومت
 باید « کواد = قباد » باشد. کوادک که قبادک باشد نام دیگر جوانست .
 قباد، نوآور است ، بدیع است ، موعسس تازه هاست ، درب به روی
 نوها میگشاید .